نکات و اشاراتی

در بیان ابیاتی از حدیقة الحقیقهٔ حکیم سنائی

قسمت سوم

استاد حسن حسن زاده آملی

قوله:

آن زمان کز خدای نزد رسول
حکم «من ذا الذی» نمود نزول

(ص۱۲۹: س۵)

اشاره است به کریمهٔ ﴿من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضا عفه له اضعافاً کثیرة...﴾ (بقره: ۲۴۶) که بعداز آیهٔ ﴿قاتلوا فی سبیل الله﴾ است. در تفسیر مجمع *البیان* آمده است که «لمّاحث سبحانه علی الجهاد و ذلک یکون بالنفس و المال، عقّبه بالتلطف فی الاستدعاء الی أعمال البر و الانفاق فی سبیل الله فقال: من ذا الذی یقرض ...»، و بعداز تفسیر معنی آیه فرموده است:

قال الکلبی فی سبب نزول هذه الآیه: إن النبی(ص) قال: «من تصدّق بصدقة فله مثلاها فی الجنة»، فقال ابوالدحداح الأنصاری -و اسمه عمرو بن الدحداح-: إن لی حدیقتین إن تصدّقت با حدیهما فإن لی مثلیها فی الجنّة؟ قال: نعم؛ قال: وأم الدحداح معی؟ قال: نعم؛ و قال: الصبیة معی؟ قال: نعم، فتصدّق بأفضل حدیقته فدفعها إلی رسول الله فنزلت الآیة فضاعف الله له صدقته الفی الف، و ذلک قوله: «اضعافاً کثیرة ...».

خلاصهٔ ترجمه آن این است که کلبی در سبب نزول کریمهٔ یاد شده گفته است: پیامبر فرمود: کسی که صدقه ای بدهد، برای او در بهشت دوبرابر آن خواهد بود؛ ابودحداح گفت ای پیامبرخدا من دو باغ دارم، اگر یکی از آن دو را صدقه بدهم برای من در بهشت دوبرابر آن است؟ پیامبر گفت: آری؛ گفت مادر دحداح و دخترم در بهشت با من اند؟ گفت آری، پس بهترین یکی از آن دو باغ را به رسول الله داد، پس آیهٔ یاد شده نازل گشت و خداوند پاداش صدقهٔ او را به دو هزار هزار مضاعف گردانید.

و آن که حکیم سنائی در چند سطر بعد گفته است:

مصطفی را زحال کرد آگاه
«یلمزون المطوّعین» ناگاه

اشاره است به آیهٔ شریفهٔ ﴿الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لایجدون إلاّ جهد هم فیسخرون منهم سخرالله منهم و لهم عذاب الیم﴾

(توبه: ۸۰)، که بعداز آیهٔ ﴿ومنهم من عاهدالله لئن اتینا ...﴾ که در ذم ثعلبة بن حاطب نازل شده است، می باشد.

طبرسی در تفسیر *مجمع البیان* آورده است که:

قیل أتاه عبدالرحمن بن عوف بُصرة من دراهم تملأالکف، و أتاه علیة بن زیدالحارثی بصاع من تمر فقال: یا رسول اللّه عملت فی النخل بصاعین فصاعاً ترکته لأهلی، وصاعاً أقرضته ربّی؛ و جاء زیدبن اسلم بصدقة؛ فقال معتب بن قشیر و عبدالله بن نبتل أن عبدالرحمن بن عوف رجل یحبّ الریاء و یبتغی الذکر بذلک و أن اللّه غنی عن الصاع من التمر، فعابوا المکثر بالریاء و المقلّ بالإقلال.

و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی آمده است:

جاء سالم بن ابی عمیر الأنصاری بصاع من تمر فقال یا رسول اللّه: کنت لیلتی أجر بالجریر حتی عملت بصاعین من تمر فأما أحدهما فأمسکته، و أما الآخر فأقرضته ربی، فامر رسول اللّه أن ینثره فی الصدقات، فسخر منه المنافقون فقالوا: واللّه إن کان اللّه لغنی عن هذا الصاع، ما یصنعه اللّه بصاعه شیئاً ولکنّ اباعقیل (ابوعقیل کنیهٔ سالم بن عمیر است) أرادأن یذکر نفسه لیعطی من الصدقات فنزلت.

و در تفسیر زوارئی آمده است: نقل است حضرت رسول، صلی اللّه علیه و آله و سلّم، اصحاب را بر انفاق و اعانت بر تجهیز لشکر تبوک تحریص فرمود و هرکدام از اصحاب به قدر توانایی خود انفاق نمود و این همه نزد آن حضرت جمع شد در آخر عاصم بن عدی العجلانی دو هزار و چهارصدمن خرما در تجهیز لشکر بداد.

زوارئی پس از نقل مذکور، قصه ابوعقیل سالم بن عمیر را که از تفسیر قمی حکایت کرده ایم، ذکر کرده است، و همچنین نظام الدین نیشابوری در تفسیر *غرائب القرآن*.

فیض در تفسیر *صافی* آورده است:

العیاشی عن الصادق، علیه السلام: اجر امیرالمؤمنین، علیه السلام، نفسه علی أن یستقی کل دلو بتمرة بخیارها و جمع تمراً فأتی به النبی، صلی اللّه علیه و علی آله، و عبدالرحمن بن عوف فی الباب فلمزه أی وقع فیه فأنزلت هذه الآیه «الذین یلمزون... .

و آنچه که ذکر نموده ایم و نقل کرده ایم موافق با عدّه ای از تفاسیر دیگر است.

حال بدان که قیس بن عاصم که قصّهٔ او عنوان گفتار حکیم سنائی است، از اصحاب رسول اللّه است، و در میان صحابه کسی بجز او قیس بن عاصم نبوده است، اگرچه چندنفر به اسم قیس بوده اند، چنان که از رجوع به *استیعاب* و *اصابه* دانسته می شود. و این قیس اول کسی است که در زمان جاهلیت دختران خود را زنده به گور کرد، چنان که ابن خلّکان در *وفیات* در ضمن ترجمان ابوالعبّاس احمدبن الامیر یوسف عمادالدین بن المشطوب گوید:

و هذا البیت: «فما کان قیس هلکه هلک واحد ولکنّه بنیان قوم تهدّما» من جملة مرثیة عبدة بن الطبیب التی رثی بها قیس بن عاصم التمیمی الذی قدم من البادیة علی النبی، صلی اللّه علیه و آله، فی وفدبنی تمیم فی سنة تسع للهجرة وأسلم، و قال النبّی، صلی اللّه علیه و آله و سلّم، فی حقه: «هذا سیّد أهل الوبر، و کان عاقلاً مشهوراً بالحلم و السؤدد» تا اینکه ابن خلکان پس از چند سطر گوید: «و هذا قیس أول من وأد البنات فی الجاهلیة للغیرة و الأنفة من النکاح، و تبعه الناس فی ذلک إلی أن أبطله الاسلام». [۲۲]

ابن حجر عسقلانی در *استیعاب* آورده است:

قیس بن عاصم کان قد حرّم الخمر فی الجاهلیة، ثم وفد علی رسول اللّه، صلی اللّه علیه و آله و سلم، فی وفد بنی تمیم فأسلم، فقال رسول اللّه، صلی اللّه علیه و آله و سلم،: «هذا سیّد اهل الوبر» و کان سیداً جواداً عاقلاً حلیماً یقتدی به. قال ابوبکر لقیس بن عاصم: ما حملک علی أن وأدت؟ -و کان أوّل من وأد- فقال: خشیت أن یخلف علیهنّ غیر کفء. جاء قیس بن عاصم الی رسول اللّه، صلی اللّه علیه و آله و سلم، فقال: انی وأدت ثمانی بنات لی فی الجاهلیة، فقال «اعتق عن کل واحدة منهن رقبة»، قال انی صاحب ابل، قال: «اهد ان شئت عن کل واحدة منهن بدنة». کان لقیس بن عاصم ثلاثة و ثلاثون ولداً...».

ابوتمام طائی در اول باب دوم دیوان حماسه که باب مراثی است بیت یاد شده عبدة بن طبیب را با چند بیت دیگر آن آورده است. [۲۳]

حدیث چهارم مجلس اول *امالی* صدوق، از قیس بن عاصم از حضرت رسول اللّه، صلی اللّه علیه و آله و سلم، حاوی مطالبی بسیار بسیار بلند در اصول عقاید قرآنی است که به نحو استلزام دال بر علوّ مرتبت فهم و ادراک قیس است که رسول اللّه او را لایق و قابل چنان القائات سبّوحی دانسته است؛ انسان در شگفتی فرومی رود که

۲۲- *تاریخ ابن خلکان*، رحلی، ص۶۲.
۲۳- *دیوان حماسه*، مصر، ج۱، ص۲۳۵ و نیز ← شرح خطیب تبریزی بر آن، مصر، ج۲، ص۱۴۵ و نیز ← شرح مرزوقی اصفهانی بر آن، مصر، ص۷۹۰.

کسی بدین پایه هوش و بینش چگونه هشت فرزند دلبندش را زنده به گور کرده است و نخستین کس در این کردار پلید شوم ننگین بوده است که دیگران روش زشت او را پیش گرفته اند؟!

غرض ما از آنچه نقل و بیان کرده ایم این است که هیچ یک از مفسّرین در شأن نزول آیات یاد شده نامی از قیس بن عاصم نبرده اند. علاوه اینکه قیسی که سید اهل وبر بود مردی بی چیز نبود، و با فرمودهٔ حکیم سنائی که «قیص عاصم ضعیف حالی بود ...»، و یا اینکه «گفت زن چیز نیست در خانه ...»، و یا اینکه «یافت در خانه صاعی از خرما/ دقل و خشک گشته تا بنوا ...»، و همچنین با ابیات دیگرش وفق نمی دهد. و در میان صحابه، قیس بن عاصم جز او کس دیگر نبود، چنان که با رجوع به *اصابه* و *استیعاب* و دیگر کتب در معرفت اصحاب دانسته می شود؛ لاجرم باید گفت که در تطبیق تاریخ اشتباه کرده است و درست نقل نکرده است.

دقل (به فتح اول و ثانی بر وزن کچل): خرمای زبون. *کنزاللغة*.

قوله:

گفت رو نفس را بکن بدرود

ورنه برساز از این دو چشم دو رود

(ص۱۳۱ : س۹)

بدرود بر وزن بهبود به معنی سلامت و وداع کردن و ترك کردن است که در اینجا ترك و وداع مراد است.

و اگر نفس را بدرود نگویی گریه ها در پیش داری که ازاشک دو چشمت دوتا رود جاری شود. قوله سبحانه: ﴿فلیضحکوا قلیلاً ولیبکوا کثیراً جزاءً بما کانوا یکسبون﴾ (توبه: ۸۳). در دیوان این کمترین آمده است:

در آتش عشقش اوفتادم
آن سان به دریا می اوفتد بط
از شوق آن ماه شد دیدگانم
یک چشمه اش نیل یک چشمه اش شط

قوله:

روز و شب در فراق عقل بنال

بیش با عقل خود بدی مسگال

(ص۱۳۱ : س۱۰)

بیش از این با خرد بدی روا مدار. مسگال با گاف فارسی نهی از سگالیدن است. سگال به کسر اول به معنی اندیشه و دشمنی و گفتگو است، چه بد سگال بدگو را گویند.

قوله:

ایمنی کرد هر دو را بدنام

آن عزازیل و آن دگر بلعام

(ص۱۳۳ : س۵)

در پیش در بیان بیت «قهر او چون بگستراند دام/ سگی آرد زصورت بلعام»، اشارتی بدان شده است.

قوله:

وندران شهر مرغ نگذارد

زانکه در ساعتش بیوبارد

(ص۱۳۴ : س۱۲)

بیوباریدن، به کسر اول یعنی ناجاویده فروبردن. اصل آن «بأوْباریدن» است که الف آن قلب به یا گردیده است. و به عربی «بَلع» گویند.

قوله:

گفت دانا که پس نکردی هیچ

بیهده راه زاهدان مبسیج

(ص۱۳۵ : س۶)

مبسیج نهی از بسیج به فتح و کسر با است که به معنی کارسازی و آماده گردیدن، خصوصاً کارسازی و ساختگی سفر است. و به معنی قصد و اراده نیز آمده است.

قوله:

گه و را مسهلی بفرمایم

علل از جسم او بپالایم

(ص۱۳۵ : س۶)

پالاییدن بمعنی زیاده کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد که معنی اخیر مراد است.

قوله:

از خورش خوی خویش بازکند

در شهوت به خود فراز کند

(ص۱۳۵ : س۹)

باز به چند معنی آمده است و در اینجا به معنی تفرقه نمودن و جدا کردن است، یعنی از خورش دست بکشد. حافظ گوید:

خواب و خورت زمرتبهٔ عشق دور کرد
آنگه رسی به دوست که بی خواب و خور شوی

و فراز بر وزن نماز در حدود هفده معنی دارد، و یکی از آنها بستن است که مناسب مقام است، یعنی در شهوت را به روی خود ببندد.

قوله:

زن کند بهر میهمانی پاك

موی ابرو و موی رخ چالاك

(ص۱۳۵ : س۲۰)

یعنی زنان که به میهمانی می روند خود را آرایش می کنند، تو که مردی چرا مانند مخنث میل به صفت زنان داری و همیشه در پی آرایش تن می باشی.

قوله:

لن تجـد سنتش زتبـدیلاً
لن تجـد ملتش زتحـویلا
(ص۱۳۷: س۳)

اشاره است به بعضی از آیه ۴۱ و ۴۲ سورهٔ فاطر قرآن کریم ﴿لن تجد لسنةاللّه تبدیلاً﴾، ﴿ولن تجد لسنةاللّه تحویلاً﴾.

قوله:

خیز و تر دامنی ز خود کن دور
ورنه نبوی در آن جهان معذور
(ص۱۳۷: س۵)

تر دامنی کنایه از آلودگی معصیت است و وجه آن روشن است، و «نبوی» یعنی نبوده باشی.

قوله:

قیـمت تو عنان چو برتـابد
واللّه ار جبرئیل دریابد
(ص۱۳۹: س۷)

تابیدن بر وزن خوابیدن به معنی درخشیدن و تاب و طاقت آوردن و تافتن و پیچیدن است، و در اینجا معنی اخیر مراد است؛ چنان که اگر قیمت تو درخشیدن گیرد جبرئیل «لودنوتُ انملة لاحترقت» گوید.

قوله:

ندهد سوی حق نماز جواز
چون طهارت نکرده ای بنیاز
(ص۱۳۹: ۱۵)

خواجه حافظ گوید:

خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد
به آب دیده و خون جگر طهارت کرد

قوله:

در احد میر حیدر کرّار
یافت زخمی قوی در آن پیکار
ماند پیکان تیر در پایش
اقتضا کرد آن زمان رایش
(ص۱۴۰: س۵)

پیکار بر وزن نی زار به معنی قصد و اراده و جنگ و جدال آمده است، که در اینجا جنگ مراد است و پیکان به فتح اول آهن سر تیر که عرب آن را نَصل گویند، و مِعبَلَه نوعی از آن است.

در قطعه دوم *نصاب الصبیان* آمده است:

عَصَب پی و یَلَبَه جوشن است و درع زره
وَهَق کمند ولی نَصل و معبله پیکان

واقعه امیرالمؤمنین علیه السلام و پیکان در جنگ احد را مرحوم ملافتح اللّه کاشانی در تفسیر *منهج الصادقین* در ضمن آیهٔ ﴿الذین هم فی صلوتهم خاشعون﴾ در اول سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون قرآن کریم نقل کرده است:

در اخبار صحیحه آمده که در روز احد پیکان مخالفین در بدن مبارك امیرالمؤمنین(ع) نشست و از غایت وجع نتوانستند که آن را بیرون آورند؛ صورت حال را به حضرت رسالت(ص) عرض کردند، فرمود که در وقتی که وی در نماز باشد پیکان را از بدن او بیرون کشید، چه توجّه او در این حال به حضرت عزّت بر وجهی است که خود را فراموش می کند و از ماسوی بی خبر می شود، پس چون به نماز مشغول شد جرّاح را آوردند و پیکان را از بدن اطهر او بیرون آوردند و خون بسیار بر سجّادهٔ آن حضرت ریخته شد، و چون از نماز فارغ شد و آن خون را مشاهده نمود، پرسید که این خون چیست؟ گفتند که در حینی که پیکان از بدن شما بیرون آوردیم این خون از آن جراحت بیرون آمد، فرمود: به خدایی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که درنیافتم و واقف نشدم که شما در چه وقت بدن مرا شکافتید و پیکان را بیرون آوردید.

واقعهٔ یاد شده را عارف جامی نیز نیکو به نظم درآورده است و آن را شیخ بهائی در مجلد چهارم *کشکول*، بدین صورت نقل کرده است:

شیر خدا شاه ولایت علی
صیقلی شرك خفیّ و جلّی
روز اُحد چون صف هیجا گرفت
تیر مخالف به تنش جا گرفت
غنچهٔ پیکان به گُل او نهفت
صدگل محنت زگُل او شکفت
روی عبادت سوی محراب کرد
پشت به درد سراصحاب کرد
خنجر الماس چو بند آختند
چاك به تن، چون گلش انداختند
غرقه به خون غنچهٔ زنگارگون
آمد از آن گلشن احسان برون
گل گل خونش به مصلّی چکید
گشت چو فارغ زنماز آن بدید
این همه گل چیست ته پای من
ساخته گلزار مصلاّی من
صورت حالش چو نمودند باز
گفت که سوگند به دانای راز
کز الم تیغ ندارم خبر
گرچه زمن نیست خبردارتر
طایرمن سدره نشین شدچه باك

گر شودم تن چو قفس چاك چاك
جامی از آلایش تن پاك شو
در قدم پاك روان خاك شو
شاید ازآن خاك به گردی رسی
گرد شکافی و به مردی رسی[۲۴]

قوله:

اندرین ره نماز روحانی
آن به آید که خشک جنبانی
جان گدازد نماز بار خدای
خشک جنبان بودهمیشه گدای

(ص۱۴۱ : س ۶ و ۷)

خشک جنبان کسی را گویند که جنبش و حرکتهای بی‌نفع و فائده از او به عمل آید. (*برهان قاطع*)

بار خدای، به اضافه صفت به موصوف است چه این که بار پارسی سره است و به معنی بزرگ آمده است، و آن را در پارسی معانی بسیار است، و در این بیت همان بزرگ مراد است، و ما در محاورات و دعاهای خود می گوییم: «بار خدایا» یعنی ای خدای بزرگ. و گمان نبری که آن مخفّف «باریٔ» عربی است.

قوله:

گرت نبود ز بحر درّ خوشاب
هم تو دانی که در نمانی از آب
چنگ در راه حق زن ای سرهنگ
گرت نبود مراد نبود ننگ

(ص۱۴۱ : س۱۰ و ۱۱)

خوشاب بر وزن دوشاب هر چیز سیر و تازه و آبدار را گویند عموماً، و جواهر و مروارید را گویند خصوصاً.

سرهنگ بر وزن فرهنگ سرلشکر را گویند، چه هنگ بر وزن چنگ به معنی سپاه و لشکر است، و آن را معانی دیگر است که در اینجا مراد نیست.

قوله:

تا بدانی حق از هوا و هوس
کین همه هیچ نیست زی تو و بس

(ص۱۴۱ : س۱۵)

کین مخفّف که این است. زی به کسر اول و تشدید یاء به معنی حدّ و اندازه و هیأت و پوشش و شعار است و آن لغت عربی و لفیف مقرون یائی است و در اینجا مراد نیست. و به کسر اول و فتح آن و تخفیف یاء به معنی جان و حیات و زندگی است، چنان که گویند: دیر زی یعنی بسیار بمانی. و نیز به معنی سوی و طرف آمده است، چنان که گویند: زی فلان یعنی سوی و طرف آن. پس معنی بیت این است: تا حق را از هوی و هوس تمیز دهی و بدانی که جز حق هیچ یک در خور و اندازهٔ تو نیست که به سوی او روی آوری؛ حق است که منتهای رغبت سالکین و آملین است.

قوله:

بارگی را بساز آلت و زین
از پی بارگاه علّیین

(ص۱۴۱ : س۱۸)

بارگی بر وزن خانگی به معنی اسب است، و به معانی دیگر از قبیل قدرت و روسبی و قحبگی آمده است که در اینجا مراد نیست، چنان که آلت و زین گواه‌اند. یعنی اسب سفر سوی علیین را زین کن و رخت بپوشان. خواجه حافظ گوید:

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

قوله:

بی تو باشد بپاك برگیرد
کز تو آلوده گشت نپذیرد

(ص۱۴۲ : س۴)

اگر نماز بی‌تو باشد یعنی مشوب به اغراض شخصی تو نباشد فقط برای خدا و تقرّب به سوی او باشد قبول و پذیرفته می شود و إلاّ فلا، چنان که مولی الموحّدین و قدوةالسالکین امام علی علیه السلام فرموده است: «إلهی ما عبدتک خوفاً من نارك و لا طمعاً الی جنّتک بل وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک».

و جناب شیخ بهائی، رحمةاللّه علیه، در *نان و حلوا* نیکو گفته است:

نان و حلوا چیست ای نیکوسرشت
این عبادتهای تو بهر بهشت

قوله:

این چنین طاعت ای پسر آن به
که نیاری برش برو مسته

(ص۱۴۲ : س۱۴)

برش مخفّف برایش است، و مسته نهی از ستیهیدن به معنی ستیز و ستیزه کردن است که سرکشی و دشمنی و لجاجت و جنگ و قهر و کین است.

قوله:

نامه ای کز زبان درد رود
آن رسول از جهان مرد رود

(ص۱۴۲ : س۵)

نماز را تشبیه به نامه، و نمازگزار را تشبیه به فرستنده کرده است، یعنی نامه باید آن باشد که از سوزدل باشد، وفرستنده باید جان باشد؛ کنایه از آنکه نماز تو باید درخور پیشگاه حضرت حق باشد. حدیث رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و علی آله، است که «ان المصلّی یناجی ربه»، بلکه خدای سبحان در قرآن کریم فرموده است: ﴿فویل

۲۴- کشکول، شیخ بهائی، نجم الدوله، ص۴۱۲.

للمصلّین الذین هم عن صلاتهم ساهون﴾ (ماعون: ۵).

قوله:

گر تو را در زمانه بودی عون

کم نبودی به فعل از فرعون

(ص۱۴۲: س۱۷)

عارف رومی در دفتر سوم مثنوی گوید:

نفست اژدرهاست او کی مرده است

از غم بی‌آلتی افسرده است

کرمک است این اژدها از دست فقر

پشه‌ای گردد زجاه و مال صقر

قوله:

همه را این غرور و نخوت هست

لفظ فرعون به هر جبلت هست

(ص۱۴۳: س۲)

عارف رومی درمثنوی گوید:

آنچه در فرعون بود اندر تو هست

لیک اژدرهات محبوس چه است

آتشت را هیزم فرعون نیست

زان که چون فرعون او را عون نیست

قوله:

از برای چه برگرفتی فرش

که بود خاك تیره موضع کفش

(ص۱۴۳: س۱۷)

یعنی خاك تیره موضع کفش است نه جای نشستن تو.

قوله:

باز پستر زهمچو خویشتنی

پستر یا مخفّف پست تر است، و یا مرکّب پس تر.

قوله:

دست موزه‌ات کلاه جاه آمد

که سرت برتر از کلاه آمد

(ص۱۴۵: س۲)

«دست موزه‌ات ...» دست موزه بر وزن هفت روزه به معنی تحفه و ارمغان و دست‌آویز باشد.

قوله:

هرکه را در نماز عدّه نکوست

غار مغرب سزای سجدهٔ اوست

(ص۱۴۵: س۳)

اگر مغرب بر وزن مجلس باشد به معنی مقابل مشرق، اضافهٔ غار بدان اضافهٔ لفظیه مثل «خاتم فضّه» است و وجه آن روشن است. و اگر به ضم میم و کسر را باشد صفت موصوف محذوف است که عنقاء باشد و عنقاء مغرب کنایه از نایاب و نابود است. عنقاء را به فارسی سیمرغ گویند. امّا چه گونه مرغی است سخن در آن بسیار است، در صفحه ۱۳۰ جلد دوم *حیات الحیوان* جاحظ چاپ مصر همهٔ اقوال دربارهٔ سیمرغ گفته آمده است.

و یا عنقاء به اصطلاح عرفان مراد باشد، چنان که فصل ششم باب دهم نفس *اسفار* در بیان آن است «فصل فی اظهار نبذ من أحوال هذا الملک الروحانی المسمّی عند العرفاء بالعنقاء علی سبیل الرمز و الإشارة ...»[۲۵]. ببین خواجه حافظ در شکار این سیمرغ چه می فرماید:

شنیدم رهروی در سرزمینی

به لطفش گفت رندی خوشه چینی

که ای سالک چه در انبانه داری

بیا دامی بنه گر دانه داری

جوابش داد کاری دانه دارم

ولی سیمرغ می باید شکارم

بگفتا چون به دست آری نشانش

که او خود بی نشان است آشیانش

بگفتا گرچه این امر محال است

ولیکن ناامیدی هم وبال است

۲۵- *اسفار*، سنگی رحلی، ج۴، ص۱۳۵.

نیـاز من چه وزن آرد بدین سـاز
کـه خورشید غنی شد سایه پرداز
ولی تا جـان بود در تن بکوشم
بود کـز جـام او یک جـرعـه نوشم

متأله سبزواری را در بیان این سیمرغ، تعلیقه ای برهمان موضع یاد شدهٔ *اسفار* است. کتاب شریف *منطق‌الطیر* عارف بزرگوار عطّار در رسیدن بدین سیمرغ است که خواجه حافظ آن کتاب را در این یک بیت خلاصه کرده است:

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

و اگر مراد حکیم سنائی عنقاء به اصطلاح عرفان باشد، معنی شعر روشن است که غار مغرب سزای یا سرای سجده اوست.

قوله:

رو قـضـا کن نماز بی‌دم آز
کـه نمازت تبه شد از نم آز

(ص۱۴۵: س۴)

آز اول به معنی سوز و گداز است، و آز دوم فارسی طمع است.

قوله:

ور نباشد خشوع و دمسازی
دیو با سبلتش کند بازی

(ص۱۴۵: س۷)

دمساز با سین سعفص بر وزن شهباز به معنی محب و موافق به مدّعا و همنفس و همراز است. روایت است که مردی در مسجد مدینه به نماز ایستاده بود و با ریشش بازی می‌کرد، رسول خدا فرمود: اگر دلش با خدایش باشد با ریشش بازی نمی‌کند.

قوله:

دل و جان را به بعد و قربت تو
هست در امر و در مشیّت تو

دولت سرمدی و نحس ردی
ملک بی‌هلک و عزّت ابدی

(ص۱۴۵: س۱۳ و ۱۴)

مصراع اول بیت دوم نسبت به بعد و قربت، لفّ و نشر مشوّش است. و هر دو وصف مصراع دوم که یکی ملک بی‌هلک است و دیگری عزّت ابدی، مربوط به قربت است. پس معنی این دو بیت چنین می‌شود: امر و مشیّت تو چنین تعلق گرفته که هرکس تزکیه نفس خویش کرده است و ایمان کامل به جناب تو آورده و به درگاه کبریائیت آشنایی و قربی حاصل نموده دولت سرمدی و ملک بی‌هلک و عزّت ابدی بر او حتم شود؛ و آن که بر اثر اتباع نفس، مارد از حضور قدست شود، داغ نحس ردی بر ناصیهٔ عاصیه او ختم شود. به باب بداء شرح *اصول کافی* صدرالمتألهین و *مرآة‌العقول* مجلسی رجوع شود.

قوله:

در ثناء تو هر کـه گـربزتر
گـرچه قـادرترست عـاجزتر

(ص۱۴۵: س۱۸)

گربز به ضم گاف فارسی و سکون ثانی و ضمّ ثالث بر وزن هرمز، به معنی مکّار و دلیر و زیرك و دانا و عاقل است، و گربزی به معنی بزرگی و زیرکی و تیزفهمی است. عارف رومی در دفتر چهارم مثنوی گوید:

یک برادر داشت آن دباغ زفت
گُربُز و دانا بیامد زود تفت

گربز را به تعریب جربز و جربزه گویند. هدایت در فرهنگ *انجمن آرای ناصری* آورده است که گربز مرکب از گرگ و بز است یعنی گرگ در صورت بز. ناصرخسرو گفته است:

گُربزی را از تو معنی گشت پیدا زان که تو
با شبان درنده گرگی بی شبان لاغربزی

قوله:

نیست در امـر تو به کن فیکون
زهره کس را کـه این چه یا آن چون

(ص۱۴۵: س۲۱)

قوله سبحانه: ﴿لایسئل عمّا یفعل و هم یسئلون﴾ (انبیاء: ۲۴). در تفسیر *مجمع البیان* در تفسیر آن گوید: «لأن جمیع افعاله تعالی حکمة و صواب، ولایقال للحکیم لم فعلت الصواب، و هم یسئلون لانهم یفعلون الحق و الباطل».

مشابه کریمهٔ یاد شده در حدیث آمده است که «لا أسئل عمّا أفعل و هم یسئلون» و آن را جناب فیض در تفسیر *صافی* در ذیل کریمهٔ ﴿و اذ قال ربک انی جاعل فی الارض خلیفة ...﴾ (بقره: ۳۱)، و طریحی در لغت «صلصل» *مجمع البحرین* نقل فرموده اند.

قوله:

نقل جان ساز هرچه زو شد نقل
که به ایمان رسی به حق نه به عقل

(ص۱۴۷: س۱)

نقل اول به ضم اول است وثانی به فتح آن. ای عزیز به کتاب عقل و جهل *جامع کافی* رجوع کن، و در حدیث «العقل ما عبد به الرحمن ...» و نظائر آن تدبّر بنما، و عقل جزئی و عقل مشوب به وهم را از عقل کلی تمیز ده، و مطالب گرانقدر رسالهٔ ما را به نام «قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند» بر دل نشان، گر کام تو برنیامد آنگه

گله کن.

قوله:

یا ربی از تو زو دوصد لبیک
یک سلام از تو زو هزار علیک
سایبانی ست عقل بر در او
خیلتاشی ست جان ز لشکر او
از بدو نیک خلق پیوسته
رحمت و نعمتش بنگسسته

(ص۱۴۷: س۴ و ۵ و ۶)

یاربی، یا حرف نداء و رب مضاف به یای متکلم منادی. در حدیث قدسی آمده است: «مَن تقرَّب إليَّ شبراً تقرَّبت إليه ذراعاً، و من تقرب اليَّ ذراعاً تقربت إليه باعاً».[۲۶] قوله سبحانه: ﴿من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها﴾ (انعام: ۶۱). و قوله تعالی شأنه: ﴿مثل الذين ينفقون اموالهم فی سبيل اللّه كمثل حبة انبتت سبع سنابل فی كل سنبلة مائة حبة واللّه يضاعف لمن يشاء واللّه واسع عليم﴾ (بقره: ۲۶۲).

سایبان به معنی آفتاب گیر است چون چتر مثلاً، و خیلتاش یعنی سپاه. و پیوسته به معنی همیشه است و متعلق به نگسسته است.

قوله:

دوست بودش بلال بر درگاه
پوست بر تن چو زلف یار سیاه

(ص۱۴۷: س۹)

بعضی گفته اند: کریمهٔ ﴿یا ایهاالناس اناخلقناکم من ذکرو انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا إنّ اکرمکم عنداللّه اتقیکم ان اللّه علیم خبیر﴾ (الحجرات: ۱۴) در شأن بلال نازل شده است. به تفسیر *منهج الصادقین* مرحوم ملا فتح اللّه کاشی در بیان آیهٔ یاد شده رجوع شود.

قوله:

ای صف آرای جمع درویشان
وی نگهدار درد دل ریشان

(ص۱۴۷: س۱۳)

«ای صف آرای جمع ...» خطاب به حق تعالی است، و بیت پنجم بعد آن: «تو ندانی زحال ...» خطاب به مخلوق است.

قوله:

رو به کتّاب انبیا یک چند
بر خود این جهل و این ستم مپسند

(ص۱۴۸: س۱۶)

کُتّاب بضمّ کاف تازی و تشدید تای قرشت به معنی مکتب و مدرسه است که جای تعلیم کودکان است و آن را ادبستان و به تخفیف دبستان نیز گویند. شیخ اجل سعدی در حکایت چهارم، باب هفتم *گلستان* گوید:

معلّم کُتّابی را دیدم در دیار مغرب ترشروی و بدخوی... جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه به دست جفای او گرفتار... القصه شنیدم که طرفی از خیانت نفس او معلوم کردند و بزدندش و براندند پس آن گه مکتب وی را به مصلحی دادند پارسا... .

قوله:

از تو بخشودن است و بخشیدن
وزمن افتادن است و شخشیدن

(ص۱۴۹: س۷)

شخشیدن بر وزن و معنی لغزیدن است، ولخشیدن نیز گویند.

قوله:

راندهٔ سابقت ندانم چیست
خواندهٔ خاتمت ندانم کیست

(ص۱۴۹: س۱۰)

تاء در سابقت و خاتمت تاء مصدریه است نه تاء خطاب.

قوله:

ای یکی خدمت ستانه ت را
گرگ و یوسف نگارخانه ت را

(ص۱۴۹: س۱۶)

ستانه مخفّف آستانه و نگارخانه یعنی خانه ای که به نقش نگار آراسته باشد.

قوله:

هستم از هرکه هست جمله گزیر
ناگزیرم تویی مرا بپذیر

(ص۱۵۲: س۱)

در حدیث قدسی آمده است: «یا موسی أنا بدّك اللازم». و نیز در اثر آمده است: «یا من لاغنی لشیء عنه و لابدّلشیء منه».[۲۷]

در *الهی نامه* گفته ام: «الهی موج از دریا خیزد و با وی آمیزد و در وی گریزد و از وی ناگزیر است، انااللّه و اناالیه راجعون».

قوله:

نخری بوی و رنگ و دمدمه تو
زین همه وارهانم ای همه تو

(ص۱۵۲: س۶)

در حدیث آمده است: «ان اللّه جمیل یحبّ الجمال».

۲۶- *بحارالانوار*، بیروت، ج۸۴، ص۱۹۰.
۲۷- همان، ج۸۳، ص۱۸۱.

قوله:

عـجز و بیچارگی و ضعف خری

نخـری سستی و خـری و تری

(ص۱۵۲: س۷)

«عـجز و بیـچارگی و ...» رسـول‌اللّه، صلی‌اللّه علیه و علی آله و سلم، فـرمـود: «الفقـر فـخری» خـواجـه حـافظ گوید:

اگـرت سلطنت فقر ببخشند ای دل

کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

قوله:

بر درت خوب و زشت را چه کنم

چون تو هستی بهشت را چه کنم

(ص۱۵۲: س۱۶)

خواجه حافظ گوید:

قـبله و مـحـراب من ابروی دلـدار است و بس

این دل شـوریده را بـا این چه و با آن چه کـار

چون کـه انـدر هر دو عـالـم یار می‌باید مـرا

با بهشت و دوزخ و با حور و بـا غلمان چه‌کـار

در *الهی نامه* گفته‌ام: «إلهی اگـر بهشت شیرین است بهشت آفرین شیرینتر است».

و در دیوانم آمده است:

چرا زاهد اندر هوای بهشت است

چرا بی خبر از بهشت آفرین است

قوله:

در جـحیم تو جنت آرامـان

بی تو راضی بـه حور عین عـامان

(ص۱۵۳: س۱)

در *کشکول* شیخ بهائی، رحمةاللّه علیه، آمده است:

عن بعض اصـحـاب الحـال انـه کـان یقـول یومـاً لأصحابه: لـوانّی خُیِّرت بین دخـول الجنة و بین صلوة رکعتین لاخترت صلـوة رکعتین. فقیل له: و کیف ذلک؟ قال: لأنی فی الجنّة مشغول بحظی، و فی الرکعتین مشغـول بحق ولیی، و این ذاك عن هذا؟[۲۸]

خواجه حافظ گوید:

تـو و طوبی و مـا و قـامت یـار

فکـر هرکس به قـدر همّت اوست

شیخ اجل سعدی گوید:

گـر مـخـیّـر بکنندم به قـیـامت کـه چه خـواهی

دوست مـا را و همـه نعـمت فـردوس شـمـا را

صدرالدین دزفولی گوید:

خدایا زاهد از تو حـور می‌خواهد قـصورش بین

به جنّت می‌گریزد از درت یا رب شـعورش بین

قوله:

ایمن از مکر تو کـسی بـاشـد

که فـرومایه‌ای، خـسی بـاشـد

(ص۱۵۳: س۷)

«ایمن از مکر تو ...» قوله سبحانه: ﴿فلا یأمن مکراللّه الا القوم الخاسرون﴾ (اعراف: ۹۷).

قوله:

گـر زتیـر تو پُر کنم ترکش

کـمـر کـوه قـاف گـیـرم کش

(ص۱۵۳: س۱۶)

ترکش مخفّف تیرکش است، و آن چیزی است کـه تیر در آن نهند، و کـیش بـر وزن ریش نیـز به این مـعنی آمـده است. کش به فتح کاف تازی به معنی بغل است، چنان که در بیان بعضی از ابیات صفحهٔ ۱۱۲ گفته آمد.

۲۸- کشکول، ص۳.

قوله:

گرچه نو خیز و نوگرفت بود
بطّ کشتی طلب شگفت بود
(ص۱۵۴ : س۱۰)

به اضافهٔ بط به کشتی. یعنی مرغابی که کشتی طلب کند شگفت‌آور است.

قوله:

بچهٔ بط میان بحر عمان
خربطی بازگشته کشتی‌بان
(ص۱۵۴ : س۱۳)

خربط بر وزن شربت غاز را گویند، و او را خربطه هم گویند، و با هاء در آخر به معنی مسخره هم آمده است، و در بیت مذکور خربط به معنی مسخره است. در دیوان راقم آمده است:

بگذشته عمر و نگذشته‌ایم ما
زین غول رهزن زین گول خربط

قوله:

عقل دائم رعیت عشق است
جان سپاری حمیت عشق است
(ص۱۵۶ : س۳)

شیخ اجل سعدی گوید:

دگر زعقل حکایت به عاشقان منویس
برات عقل به دیوان عشق مجری نیست

قوله:

نام نیکو و زشت از من و توست
کار ایزد نکو بود بدرست
(ص۱۵۶ : س۱۴)

قوله سبحانه: ﴿ما أصابک من حسنة فمن اللّه و ما اصابک من سیئة فمن نفسک﴾ (نساء: ۸۱).

قوله:

هست عالم خدای عزّ و جلّ
که تو را چیست پایگاه و محل
(ص۱۵۶ : س۱۵)

در حکایت شانزدهم باب سوم *گلستان* سعدی آمده است:

موسی، علی نبینا و علیه السلام، درویشی را دید که از برهنگی به ریگ اندر شده گفت: یاموسی دعائی کن تا حق تعالی مرا کفافی دهد که از بی‌طاقتی به جان آمده‌ام، موسی دعا کرد و برفت، پس از چندروز که از مناجات بازآمد مراو را دید گرفتار و خلقی انبوه بر او گرد آمده، گفت چه حالت است؟ گفتند: خمر خورده و عربده کرده و کسی را کشته و اکنون به قصاصگاهش می‌برند… .

قوله:

هرچه ز ایزد بود همه نیکوست
هرچه از توست سربه سر آهوست
(ص۱۵۶ : س۱۸)

آهو در اینجا به معنی مطلق عیب است.

قوله:

از پی پایتابه‌ای بشکوه
پشم رنگین شود به پیشش کوه
(ص۱۵۷ : س۱۲)

پایتابه چیزی است که چوپانان و مسافران برپای پیچند، و آن را از پشم بافند، چنان که پایتابه گشادن کنایه از بازماندن از سفر و از سفر آمدن است.

قوله:

خرد از نعرهٔ دلش کالیو
هیزم برق نعل اسبش دیو
(ص۱۵۸ : س۲)

کالیو به معنی نادان و سرگشته و بیهوش و دیوانه مزاج، و به معنی کر نیز آمده، و در این بیت با همه مناسب است.

قوله:

همه را باز خود رساند به خود
کایج یک را از او نیامد بُدّ
(ص۱۵۸ : س۱۰)

در معنی بیتی از صفحهٔ ۱۵۲ گفته آمد که «یامن لاغنی لشیء عنه و لابدّ لشیء منه».

قوله:

امر او را تغیّری نبود
خلق را جز تحیّری نبود
(ص۱۵۸ : س۱۳)

قوله سبحانه: ﴿فلن تجد لسنةاللّه تبدیلاً ولن تجد لسنةاللّه تحویلاً﴾(فاطر: ۴۲).

در *الهی‌نامه* گفته‌ام: «الهی حاصل کار و کوششم این شده است که از غفلت به در شده‌ام و در حیرت افتاده‌ام».

قوله:

همه رحمت بود زخالق بار
هست بر بندگان خود ستار
(ص۱۵۸ : س۲۰)

«یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح» در *الهی‌نامه* آمده است: «إلهی اگر ستّار العیوب نبودی، ما از رسوایی چه می‌کردیم».

قوله:

ور تو آن درّ را نگهداری
سر زهفت و چهار بگذاری
(ص۱۵۹ : س۶)
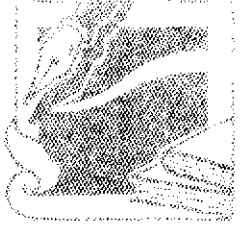
سر از هفت اختر که هفت کوکب سیارند، و چهار عنصر بگذاری.

قوله:

بازدارش زخـود پیـاده کند
گوشـهٔ چشم او گـشـاده کند

(ص۱۵۹ : س۱۵)

بازدار، یعنی دارنده و صاحب باز.

قوله:

کره ای را که شد سه سال تمام
رائضش درکشد به زخم لگام
سر ورا در هنر بفـرهنجـد
توسنی از تنش بیـاهنجـد

(ص۱۶۰ : س۷ و ۸)

ریاضت بـه فـارسـی ورزش است. رائض ریاضت دهنده و رام کنندهٔ اسب را گویند.

یقال: فرس مروّض یعنی اسب رام کرده شده.

توسنی یعنی سرکشی، چه توسن به معنی وحشی و سرکش باشد. و هنجیدن بر وزن رنجیدن به معنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد، یعنی سرکشی را از او بیرون آورد و رام کند. و فرهنجیدن به معنی ادب کردن است.

قوله:

نفس رونده تا به گـوینده
همـه چون بنده اندجـوینده

(ص۱۶۱ : س۴)

یعنی از نفس نباتی تا نفس ناطقه، همه بنده وار جویندهٔ اویند. در دیوان این کمترین آمده است:

معشوق حُسن مطلق اگر نیست، ماسواه
یکسر به سوی کعبه عشقش روانه چیست؟

قوله:

مرگ اگر چند بد، نکوست تو را
مـال ومیـراثهـا از اوست تو را

عارف رومی در مثنوی گوید:

پس بد مطلق نباشد در جهـان
بد به نسبت باشد این را هم بدان
زهر مار آن مار را باشد حیات
نسبتش با آدمی آمد ممات

قوله:

ای بسا شیرکان تو را آهوست
وی بسا درد کان تو را داروست

(ص۱۶۲ : س۵)

قوله سبحانه: ﴿و عسی أن تکرهوا شیءً و هو خیرلکم و عسی ان تحبوا شیءً و هو شرّلکم والله یعلم و انتم لاتعلمون﴾ (بقره: ۲۱۳).

قوله:

گـردنانی کـه باخـدای خـوش اند
حکـم را بخـتیـان بارکش اند

(ص۱۶۲ : س۱۸)

بخت بر وزن گفت، شتر دوکوهان قوی را گویند.

قوله:

دلشـان بر فـراق مـال و عـیـال
خنک و خوش چو در بهار شمال

(ص۱۶۳ : س۹)

شمال بادی است از بادهای چهارگانهٔ مشهور: صبا، دبور، شمال، جنوب. عارف رومی در مثنوی گوید:

باد کان ازمشرق آید آن صباست
وان کـه از مـغرب دبور با وباست

نگارنده را در تحقیق ریاح اربعه رساله ای جداگانه است.

قوله:

پیش امرش چو کلک برجسته
جان کـمروار بر میان بسته

(ص۱۶۳ : س۱۹)

کلک به کسر اول- کاف تازی- و سکون ثانی، قلم را گویند. شیخ اجل سعدی در *بوستان* گوید:

چو مـرد راهرو در راه حق ثابت قـدم گـردد
وجود غیـر حق در چشم توحیـدش عدم گردد
کـمربندد قلم کـردار سـر در پیش و لـب برهم
به هر حرفی که پیش آمد به تارك چون قلم گردد

قوله:

همچنان بختی کـمر کـوهان
سبلت حرص کم زند سوهان

(ص۱۶۴ : س۱)

بخت به ضم اول و سکون ثانی بر وزن گفت، شتر دو کـوهان قـوی را گـویند. و شتـر در قناعت مشهـور و ضـرب المثل است. نادرهٔ دوران جناب باباطاهر عـریان گوید:

مـوکـه چون اشـتـران قـانع به خـارم
خـوراکم خار و خرواری به بارم
از این خـرج قـلیل و بار سـنگین
هنوز از روی مالک شرمسارم

اگرچه دیگر احوال و اطوار و اوصاف این کشتی برّی بوالعجب به نام شتر همه حیرت اندر حیرت است برای آگاهی بدانها به کتب تفسیر در ذیل کریمهٔ ﴿افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت﴾ (غاشیه: ۱۸)، و نیز به کتب حیوان شناسی از قبیل *کتاب حیوان* ارسطو، و کتاب

حیوان *شفای* شیخ رئیس، و *کتاب حیوان* جاحظ، و *کتاب حیوان* دمیری، و *کتاب حیوان* سبزواری و غیرها رجوع شود.

قوله:

جان واسباب در رهش در باز
بر ره سیل و رودخانه مساز

(ص۱۶۴: س۱۵)

اشاره است به کریمهٔ ﴿أفمن أسّس بنیانه علی تقوی من اللّه و رضوان خیر أم من أسّس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نارجهنم...﴾ (توبه: ۱۱۰).

قوله:

چون تو گشتی خموش منطیقی
ور بگویی به سان بطریقی

(ص۱۶۵: س۷)

«بطریق» به کسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف قرشت، مجتهد ترسایان باشد. و نام زاهدی و صومعه نشینی هم از ترسایان بوده است.

قوله:

هر که را توبه زین شراب دهند
بوی و رنگش به باد و آب دهند

(ص۱۶۵: س۱۶)

مصراع دوم، باد و آب با بوی و رنگ، لف و نشر مرتب است.

قوله:

لقب رنگها مجازی کن
خور ز دریای بی نیازی کن

(ص۱۶۵: س۱۹)

«خور» به معنی خوردن است، «کن» امر متعلق بدان است. یعنی از دریای بی نیازی حق تعالی بخور.

قوله:

نیستانی که بر درش هستند
نه کمر بر درش کنون بستند

(ص۱۶۶: س۸)

«نیستان» جمع نیست است، و مراد فانیان فی اللّه است.

قوله:

بندگی نیست جز ره تسلیم
ور ندانی بخوان تو قلب سلیم

(ص۱۶۶: س۱۲)

یعنی بخوان کریمهٔ ﴿یوم لاینفع مال ولابنون إلاّ من أتی اللّه بقلب سلیم﴾ را. (شعراء: ۸۸).

قوله:

سوی آن کز رضا حکیم بود
جنبش اختران عقیم بود

(ص۱۶۶: س۱۵)

زیرا که با سعد و نحس کواکب اورا کاری نه، و جز با دلداری که گردش اختران در اختیار اوست یاری نه. در دیوان منسوب به وصیّ، امام علی علیه السلام است:

خوّفنی منجم اخو خبل
تراجع المریخ فی بیت الحمل
فقلت دعنی من اکاذیب الحیل
المشتری عندی سواء و زحل
ادفع عن نفسی افانین الدول
بخالقی و رازقی عزّ و جل

قوله:

هست در دین هزار و یک درگاه
کمترش آن که بی تو دارد راه

(ص۱۶۶: س۱۹)

در اول باب در نامهای الهی گفته است: «کان هزار و یک است...»؛ و مصراع دوم اشاره است به «دع نفسک و تعال» که نیز در پیش گفته آمد.

قوله:

روی چون شمع پیش او خوشدار
کمر از آب و تاج از آتش دار

(ص۱۶۷: س۱۹)

مصراع دوم وصف شمع است.

قوله:

شرع مقلوب را مکان گویی
عرش مقلوب را کجا جویی

(ص۱۶۸: س۸)

مقلوب شرع، عرش است و عرش فوق زمان و مکان است. عرب بام خانه را عرش گوید، و در هیأت مجسمه به مفاد بعضی از روایات، فلک نهم را عرش، و فلک هشتم را کرسی گویند. جناب شیخ بهائی در اول *تشریح الافلاك* گوید: و هذان، یعنی فلک اطلس که فلک نهم است و فلک هشتم، هما العرش و الکرسی بلسان الشرع...» این اطلاق عرش بر بام و بر فلک بدین لحاظ است که هریک نمودی از عرش واقعی حقیقی‌اند. شیخ اکبر طائی در *عقلة المستوفز* در باب ذکر العرش گوید: «اعلم ان العرش خمسة...»[۲۹].

قوله:

عصمت او دلیل من نه بس است
علم او جبرئیل من نه بس است

(ص۱۶۸، س۱۹)

دلیل من، و جبرئیل من، هر دو منادی می باشند، و منادی حضرت خلیل علیه السلام است.

۲۹- *عقلة المستوفز*، لیدن، ص۵۲.

قوله:

دیده روح و حروف قرآن را
چشم جسم این و چشم جان آن را

(ص۱۷۲، س۱۹)

«چشم جسم» فاعل دیده است، و «چشم جان» عطف بر چشم جسم است؛ و «روح و حروف قرآن» هر دو مفعول به‌اند، و این اسم اشاره قریب است که به حروف قرآن اشاره می شود. یعنی چشم جسم حروف قرآن را دیده است، و چشم جان روح قرآن را.

قوله:

نشد از دور طارم ازرق
عرق او سست تازگیش خلق

(ص۱۷۳: س۶)

طارم، به فتح راء، به معنی گنبد است، و ازرق به معنی کبود است، و طارم ازرق کنایه از آسمان است، چنان که در این بیت از ستارگان به صوفیان کبودپوش تعبیر شده است: «صوفیان کبود پوش همه/ از غم دوست در خروش همه». و عرق، به کسر عین و سکون راء، به معنی رگ است، و خلق، به فتح اول و ثانی، به معنی کهنگی و پارگی. یعنی با اینکه هرچه در زیر این گنبد نیلگون است از دور و گردش آن، هدف زوال و منجر به اضمحلال می شود که «أشاب الصغیر و أفنی الکبیر/ کرّالغداة و مرّالعشیّ»، ولی قرآن مجید از گردش فلک نه رگ حیات او سست شده است، و نه تازگی روحانیش به کهنگی و پارگی مبدّل شده است، کنایه از اینکه از رونق اولی او هیچ کاسته نشده است، بل هو حبل اللّه المتین لاتنقضی عجائبه.

راقم سطور حسن حسن زاده آملی گوید: آنچه در شرح برخی از ابیات حکیم سنائی غزنوی اشارتی نموده ایم، یادگاری است از کارهای ادبی این کمترین، آن گاه که در اوان جوانی و بهار زندگانی در تهران در مدرسه حاج ابوالفتح، رضوان اللّه علیه، به تحصیل اشتغال داشتم؛ جز اینکه اکنون پس از حدود چهل سال، برای طبع و نشر آن برخی از مطالب را به کتب و رسائلی که تاکنون نوشته ام ارجاع داده ام.

نگارنده را ذوقی سرشار و شوقی وافر به شعر و شاعری و کتب ادبی و دواوین شعراء از عرب و عجم بود، چنان که در خردسالی در مکتب و دبستان ابتدایی بودم همه دوبیتیهای باباطاهر و رباعیات خیام و موش و گربهٔ عبیدزاکانی و اشعار بسیار دیگر را از بر کرده بودم. و پس از آن در ابتدای طلبگی همه *نصاب الصبیان* ابونصر فراهی را از آغاز تا انجام به خوبی از بر کرده بودم، و همین گونه *اکثرالفیهٔ ابن‌مالک* و بسیاری از غزلیات سعدی و غزلهای جامی، و قصیدهٔ نونیهٔ امیر معزی: «ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من ...»، و قصیده لامیهٔ منوچهری دامغانی: «الا یاخیمگی، خیمه فرو هل ...»، و نیز قصیدهٔ نونیهٔ وی: «شبی گیسو فروهشته بدامن ...»، و قصیدهٔ عربی کعب بن زهیر: «بانت سعاد فقلبی الیوم متبول/ مُتَیَّم اثرَها لم یفد مکبول ...» که در سیرهٔ ابن هشام داستان شیرین آن به تفصیل مذکور است[۳۰]. و نیز قصیدهٔ عینیهٔ شیخ رئیس: «هبطت الیک من المحلّ الأرفع ...» را، و نیز قصیدهٔ عینیّهٔ سید حمیری را که به تفصیل درمجلس یازدهم *مجالس المؤمنین* قاضی نوراللّه شهید، رضوان اللّه علیه، مذکور است[۳۱] به خوبی از بر کرده بودم «لأم عمرو باللوی مربع/ طامسة أعلامها بلقع ...». بلکه ابیات این قصیده را از اول تا آخر، به ترتیب هر بیتی رأ به بیتی فارسی در یک شب که شب ۱۳۳۵/۸/۲۴هـ‌ش بود در تهران به فارسی ترجمه کرده ام و در یک ورق به طبع رسیده

۳۰- *سیرهٔ ابن هشام*، مصر، ج۲، ص۵۰۳.
۳۱- *مجالس المؤمنین*، سنگی رحلی، ص۴۶۵.

است. و همچنین بسیاری از اشعار دیگران را، و به خصوص بسیاری از *لئالی منتظمه*، و*غررالفرائد* متأله سبزواری را در منطق و حکمت. و حالا در حقیقت یوم‌الحسرت من قیام کرده است که ای کاش به جای از برکردن این همه اشعار، قرآن کریم را حفظ می‌کردم و اکنون حافظ قرآن بودم.

یکی از کارهای ادبی من تصحیح *نصاب‌الصبیان* و تعلیق بر آن است که مکرر به طبع رسیده است.

و دیگر تصحیح *گلستان سعدی* است که به طبع رسیده است و ناشر آن به جرم اینکه جوانی گمنام بودم نامی از من نبرده است.

و دیگر تعلیقات بر شرح *مطول* تفتازانی بر *تلخیص مفتاح* که چند دوره آن را تدریس کرده‌ام و دیگر تصحیح *کلیله و دمنه* و تعلیق بر آن و ترجمهٔ دوباب دیگر آن است که مکرر به طبع رسیده است.

و دیگر اینکه *جامع‌التمثیل* را از اول تا آخر تلخیص کرده‌ام و هنوز به طبع نرسیده است.

و دیگر اینکه *مثنوی* عارف رومی را از اول تا آخر تصحیح کرده‌ام، و ابیاتی را که به یک معنی‌اند، یعنی یک معنی را که در قالب چند بیت درآورده است، در یک جا گرد آورده‌ام.

و دیگر اینکه بسیاری از ابیات دیوان خواجه حافظ را شرح کرده‌ام که هنوز به طبع نرسیده است.

و دیگر از آثار ادبی بسیار گرانقدر این کمترین، تصحیح و اعراب جامع *اصول کافی* است که هم در دو مجلّد جداگانه به انضمام رساله ما «اضبط المقال فی ضبط اسماء الرجال»، و هم اصل ترجمهٔ دیگران واقع شده است ومکرّر به طبع رسیده است.

تصحیح و اعراب *اصول کافی*، با داشتن نسخ متعدد مخلوط و چندین شرح آن، در مدّت دو سال و نیم بسیار کار برده است و زحمت و کوشش طاقت فرسا در آن کشیده شده است، و الحمدللّه ربّ‌العالمین.

آن قوه و منّه ذوق و شوق فطری که یاد نموده ایم به حقیقت در محضر اعلی و انور دو عالم بزرگ و بزرگوار حضرت ابوالفضائل علامه حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، و جناب متأله صمدانی حاج میرزا مهدی الهی قمشه‌ای، روحی لهما الفداء، شکوفا شده است وبه فعلیت رسیده است، چه اینکه حکیم الهی علاوه بر خصائل علمی که داشت شاعر مفلق متفرد زمان ما بوده است؛ و علامه شعرانی علاوه بر فضائل انواع علوم، ادیبی بارع و صاحب قلمی متضلع در تازی و پارسی بوده است.

روزی استاد شعرانی به من امر فرمود که در کنار درس و بحث به عنوان زنگ تفریح و ملاحظه تنوّع حال، یک دوره کتاب *وفیات الأعیان* احمدبن خلکان معروف به *تاریخ ابن خلکان* را به دقّت مطالعه کنید که هم ابن خلکان را قلمی ادبی رصین و وزین است، و هم مطالب علمی و تاریخی و رجالی آن کتاب متین و ثمین است. به امتثال امر آن جناب کتاب مذکور را در دوم فروردین هزار و سیصد و سی و دو هجری شمسی شروع کردم، و در فهم بسیاری از عبارات آن از آن جناب مدد می‌گرفتم تا با جدّ و جهد وکاوش و پرسش بر فهم آن نایل آمدم و بهره‌های فراوان از آن برده‌ام.

و بخصوص در محضر انور استاد شعرانی به قرائت یکدوره کامل تفسیر *مجمع‌البیان* جناب طبرسی، رضوان اللّه علیه، موفّق شده‌ام که حقاً برایم دولت کریمه بوده است که به دست آوردم. استشهاد جناب طبرسی در معنی لغات قرآن به شعرای جاهلیت و غیرآنان موجب مزید اشتیاق به تحصیل دواوین و انس بدانها شده است که درنتیجه بسیاری از دواوین اصیل عرب و عجم و شروح برخی از آنها را از مخطوط و مطبوع به توفیقات الهی به دست آمد و در آنها کار شده است.

و دیگر از کارهای ادبی نگارنده جمع و تدوین امثال رائج در مرز و بوم طبرستان به زبان طبری است که بیش از هزار مثل به ترتیب حروف الفبا در بیست و هشت باب تنظیم شده است.

در نظر داشتیم که بر همهٔ ابیات ابواب *حدیقه* اشاراتی داشته باشیم، نه فقط بر همین چند بیت باب توحید و دو بیت از باب دوم آن، به امید این که ﴿لعلّ اللّه یحدث بعد ذلک امراً﴾.